

خود شناسی (جلسه ۲۷ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله فى الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين
اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث ما در معنای خیر و شر بود و خوب و بد. خوب و بد سه معنای اصلی دارد. معنای اول عبارت است از خیر و خوب مطلق. معنای دوم عبارت است از خیر و خوب اعتباری. معنای سوم عبارت است از خیر و خوب انتزاعی، یعنی نسبی و به قیاس. از معنای دوم شروع کنیم که از همه راحت تر و آسان تر است. وقتی می‌گوییم خوب است یعنی باید. و اگر گفتیم بد است یعنی نباید. این یک معنای خوب و بد. خوب است یعنی باید. باید یعنی چه؟ باید را دیگر معنا نکنیم. باید یعنی باید. یک معنایی است که آن کسی که می‌گوید باید، این لفظ را ایجاد می‌کند در کارش. می‌گوییم یک معنای اعتباری. خیلی کارها هست که باید. اما ما تا وقتی که نگفته ایم باید، این باید در خارج بوجود نیامده. وقتی که گفتیم باید، این جا می‌گوییم که این معنا تحقق پیدا کرد در خارج. این را می‌گوییم معنای اعتباری که به لفظ و بیان و زبان متصل است. که اگر گفتی باید، این یک معنای خوب است. خوب است یعنی باید. بد است یعنی نباید. پس یک معنای خوب و بد یعنی باید و نباید. حالا این که پشتوانه‌ی این باید و نباید آیا یک حقیقتی، واقعیتی، هست، یا نیست، این دیگر یک بحث دیگری است، که باید ها و نباید ها در شریعت تابع هست ها و نیست ها هستند یا نیستند. آیا هر باید و نبایدی لزوماً باید تابع یک واقعیتی باشد یا نباشد، این یک بحث دیگری است، ارتباطی فعلاً به مباحث ما ندارد. اما یک معنای خوب و بد یعنی باید و نباید. این خیلی مرتبط با مباحث ما نبود. از باب این که ناگفته نمانده باشد گفتیم. معنای دیگر خوب و بد، معنای نسبی است. یعنی انتزاعی است. که در مقایسه‌ی با دو چیز یا چند چیز، ما مفهوم خوب یا بد، خیر یا شر را از آن انتزاع می‌کنیم، بیرون می‌کشیم، برداشت می‌کنیم. این معنا بستگی دارد به آن چیزی که ما از او انتزاع کرده ایم و برداشت کرده ایم. مثلاً فرض کنید که اگر در مورد انسان باشد، با موقعی که مثلاً در مورد حیوانات باشد، یا در مورد گیاهان باشد، جمادات باشد، در اصل معنا که همه اش انتزاعی است و به قیاس است، نسبی است، مشترک است. مثلاً فرض کنید که می‌گوییم که انجام این کار بد است. انجام آن کار خوب است. این خوب است یا بد است در مقایسه با چه کسی؟ برای چه چیز؟ اگر مقیاس سنجش بدن انسان باشد، عالم دنیا باشد، که هر کدام این ها خودش جنبه‌ها و جهات مختلفی پیدا می‌کند. گاهی ارزش اقتصادی است. می‌گوییم خوب است یعنی از نظر اقتصادی مثلاً سودآور است، درآمد زاست. می‌گوییم بد است یعنی سود آور نیست، زیان ده است. تا ما نسبت به چه سنجیده باشیم. تمام امورات مربوط به دنیا می‌تواند همین خوب یا بد در آن مطرح شود که از این تعبیر می‌کنیم به خیر و شر انتزاعی. که نسبی هم هست. خوب است در مقایسه با چه چیز خوب است، بد است در مقایسه با چه چیز بد است. اگر مقیاس سنجش بدن انسان باشد، در علم طب یک چیزهایی را می‌گویند خوب است، یک چیزهایی را می‌گویند بد است. یعنی برای بدن انسان خوب است، یا برای بدن انسان بد است. یعنی نافع است یا مضر است. پس این معنای سومی که عرض کردیم که معنای انتزاعی و معنای نسبی بود، این خیلی گسترش پیدا می‌کند، خیلی وسعت پیدا می‌کند. غالب خوب ها و بدهایی که ما استعمال می‌کنیم و به کار می‌بریم از این معنا گرفته شده. تمام محرّمات، تمام واجبات در فقه، و احکام مربوط به شریعت از این قبیل است، نسبی است، انتزاعی است. مطلق نیست. اگر فرمودند که مثلاً روزه گرفتن خوب است، چقدر شرط و شروط دارد، تا که باشد، کجا باشد، چه موقع باشد، چه ماهی باشد، چه روزی باشد، همین روزه گرفتن که خوب است در یک روزهایی حرام است. همین روزه گرفتن که واجب است در ماه رمضان، در روز اول ماه شوال که عید فطر است حرام است و بد است. نسبی است. کلیه محرّمات، کلیه واجبات، در دین و شریعت، از این قبیل است، اینطوری است، در فقه. چون این ها مربوط می‌شود به عمل انسان. فقه موضوعش فعل مکلفین است، عمل ماست، و احکام مربوط می‌شود به اعمال ما. این کار خوب است، آن کار بد است. این را بخور، آن را نخور. دیدن این صحنه حرام است، نگاه کردن به آن صحنه حلال است، واجب است، مستحب است، مکروه است، مباح است، امثال این ها. اگر وارد در عالم اخلاق شویم، آن چه که مربوط به خلقیات درونی ماست، مثل شجاعت، مثل جبن و ترس، مثل حسادت، مثل کینه، بخل، و یا نقاط مقابل این ها، تمام این ها هم باز نسبی است، اگر گفتیم که شجاعت خوب است، یا بخل مثلاً بد است، این ها هم نسبی است. به شرط این که منظور و مقصود ما از اخلاق، اخلاق ارسطویی باشد. و اخلاق روان شناسی باشد. نه اخلاق الهی. که حالا در مورد آن عرض می‌کنیم. خیلی از باید ها، نباید ها، خوب است، بد است، این ها مربوط به این خلقیات است. مثلاً فرض کنید که از نظر روان شناسی گفته می‌شود که وسواس بد است. یک بیماری است. این بیماری بد است. اما مطلق نیست. خوب بودن و بد بودنش مطلق نیست. دقت کنید بحث در همین نکته‌ی مطلق بودن و یا نسبی بودن است. می‌خواهیم ببینیم بالاخره خوب و بد مطلق داریم یا نداریم. که یک چیزی را بگوییم این خوب است و خوب است و خوب است، دیگر بد نمی‌شود، بد در آن ندارد، همیشه خوب است. یا نه، اصلاً یک چنین چیزی

نداریم، دست روی هر چیزی که بگذاریم این یک موقعی خوب است، یک موقعی بد است. خجالت می گویند بد است. آیا این حالت، این حالت خجالت این همیشه بد است؟ نه. این طور نیست. ترس بد است. این حالت ترس همیشه بد است؟ نه، این طور نیست. به شرط این که این الفاظی را که به کار می بریم ما، آن طوری معنا کنیم که الان ما می خواهیم معنا کنیم، و آلا اگر یک طور دیگر معنا کنیم که منتهی به یک مطلق شود آن طور نه. دقت داشته باشید بعد که معنای مطلقش را عرض کردیم معلوم می شود. ترس مثلاً می فرمایند که بد است. اما همین ترس اگر در وجود انسانی که عقل ندارد نباشد نیروی بازدارنده از بسیاری از مهالک در وجود او نیست. یعنی این فرد خودش را در معرض بسیاری از خطرات قرار می دهد و از بین می رود. خودش را به مهلکه می اندازد. چون عقلی هم که باید داشته باشد ندارد. همان ترس روانی. به ترس روحی وارد نشوید. در آن بحث وارد نشوید. ترس روانی. همین حالتی که از نظر روانی برای ما پیدا می شود. که رنگمان هم می پرد، زرد می شود. این حالت اگر نباشد مخصوصاً در سنین کودکی، و در سنینی که انسان عقلش هنوز کامل نشده، این ترس اگر نباشد که شامل همه مان می شود تقریباً به یک معنا، چون کودکی به سن نیست، کودکی به عقل است، این کودکی معنایی که این جا به کار می بریم، بالاخره یک جاهایی عقل ما نمی رسد، باید یک ترسی باشد روانی که این جلوی ما را بگیرد و ما را کنترل کند از این که خیلی از مهلکه ها را از آن ها جان سالم به در ببریم. یک راننده پشت فرمان نشسته، اگر اصلاً نترسد، عقل درست و حسابی هم نداشته باشد، این خودش را به آب و آتش می زند دیگر، مثل خیلی از جوان هایی که این طوری هستند و این طوری هم می شوند و بعد هم خودشان را به آب و آتش می زنند و کلی هم خسارت به خودشان و اطافیانشان و جامعه و این ها وارد می کنند، این به خاطر کمبود این ترس است. پس ترس همیشه بد نیست، گاهی ترس خوب است. آدم ترسو ایمن است. اما همیشه هم خوب نیست. آدمی که می ترسد خیلی جاها، خیلی کارهایی که به نفعش است و باید انجام دهد به خاطر وجود ترس اقدام نمی کند و همیشه عقب مانده است. تصمیمات مهمی را که باید در زندگی با شجاعت بگیرد، قدرت گرفتن این تصمیمات را ندارد به خاطر این که دائم در حال ترس و لرز و نگرانی و چه می شود و آخرش چه می شود و یک عمر در فقر زندگی می کند از ترس این که نکند روزی فقیر بشود. خیلی مفاسد دارد ترس. ولی در عین حال اگر گفتیم که نه، اصلاً ترس بد است، ولی خود این که ما از ترس بترسیم این که خوب است. از ترس ترسیدن. گاهی عقلمان می رسد، عقل کمک می کند، گاهی عقل نمی رسد از احساسات و عواطف بادید کمک گرفت. از روان باید کمک گرفت. از خود ترس بترس. این که مثلاً فرض کنید که از سوسک می ترسی، حالا از این که از سوسک بترسی بترس. به عاقبت بیاندیش، فکر کن، ببین چقدر ترس بد است، حالا از این که این طوری بترس. این احساسات و این عواطف را به آن جهت بده. اصل وجود ترس در وجود آدمیزاد بد نیست، خیر است، خوب است، حالا رفتیم در معنای خیر به معنای اول. خیر مطلق. که یک چیزهایی هست که همیشه خوب است. اصل وجود تمام رزایل که اسمش را ما می گذاریم رزایل، اصل وجود تمام بیماری ها، در وجود انسان همه اش خیر است، همه اش خوب است، یعنی این طور نبوده که این بی خود بوده، خدای متعال بی جا این را به ما داده، نه، همه اش حساب داشته، تماشش به جا بوده. ما بی جا به کار می گیریم. بی جا مصرف می کنیم. به جا خرج نمی کنیم. اصل وجود چشم خیلی خوب است، ولی این که می بینی که شر می شود نه به معنای اول شر می شود، به معنای سوم شر می شود. که معنای نسبی است. یعنی شما از این چشم به جای این که در جهت رشد و سعادت و تعالی خودت استفاده کنی، در جهت هلاکت خودت استفاده می کنی. به جای این که این چشم یک وسیله و یک کانالی برای به دست آوردن اخبار و اطلاعات و آگاهی ها از اطراف و جوانب شما که مفید برای شماست واقع شود، تبدیل می شود به یک وسیله ای که هر آنچه دیده ببند دل کند یاد. مثل گداهای محتاج فقیر به پول، و به غذا، که گرسنه شان است، می روند در مغازه ی مثلاً غذا فروشی، پول ندارند غذا بخرند، نگاه می کنند به این غذا ها، بو می کشند، ولی پول ندارند، نتیجه اش می شود حسرت خوردن. چقدر جوان ها سر کوچه ها می ایستند موقعی که مدرسه های دخترانه تعطیل می شود این ها سر کوچه خوب کار ندارند، پول هم ندارند، عقل هم ندارند، گرسنه شان هم هست، مثل این گداهای می ایستند نگاه می کنند حسرت می خوردند، بو می کشند حسرت می خوردند. تا این چشم را شما کجا مصرف کنی. وسیله ای بشود برای ازدیاد حسرت در دلش ما، حسرت بخوری، حسرت خوردن یعنی نابودی، یعنی از هستی ساقط شدن. کسی که دائم در حال حسرت خوردن است، یک بار صبح دخترها می روند مدرسه، یک بار ظهر تعطیل می شوند بر می گردند، این یک بار صبح می آید یک بار هم ظهر، یک بار نوبت بعد از ظهری ها می شود که می روند و باز عصرش بر می گردند، این صبح تا شب، بعد شب هم تا صبح همه اش خواب همین چیزها را می بیند، صبح تا شبش این طوری، شب تا صبحش هم آن طوری، این شبانه روز در حال حسرت خوردن است، بعد ما می خواهیم با یک جامعه که این طوری درستش کردیم، با دخترها و خانم ها و زن هایی که این طوری بی بند و بار فرستادیم در جامعه جلو چشم پسرها، جلو چشم جوان ها، جوان هایی که در اوج شهوت جنسی هستند. و در اوج تشنگی و گرسنگی هستند، پول هم ندارند، که بروند ازدواج کنند، امکانات هم برایشان فراهم نیست. جز نگاه و حسرت هیچ کار دیگر از آن ها نمی آید. بعد می خواهیم این جوان ها یک کاره ای بشوند و یک چیزی بشوند و به درد بخورند. جوانی که این طور اعصاب و روانش تحت فشار است، شب و روز، دائم الحسرت است، می شود جهنم دیگر، قلبش تحت فشار است. دائم در حال آه کشیدن است. که می گوید

بسازم خنجری نیشش ز فولاد زخم بر دیده تا دل گرد آزاد. یعنی گاهی خودش هم نمی خواهد. دست خودش نیست اصلاً. می - خواهد خودش را نجات دهد، نمی تواند، زورش نمی رسد به خودش، با این جامعه و با این وضعیتی که وجود دارد زورش به خودش نمی رسد. لحظه به لحظه به مرز هلاکت نزدیک تر می شود. اصل وجود چشم بد بوده؟ حالا این چشم را باید زد و مثلاً از بین برد که خدا چرا یک وسیله ای داد به ما که ما این وسیله در جهت مثلاً هلاکت ما به کار برود. نه، اصلش خوب بوده، به معنای اول این خوب بوده. ولی به معنای سوم ما این را درست به کار نگرفته ایم، در مقایسه با سیستم اعصاب و روان ما، ما یک طوری استفاده کرده ایم که این آسیب می بیند. خجالت خوب است. این طور نیست که همیشه خجالت بد باشد. گاهی هم خوب می شود. اصل وجود و منشأ خجالت در درون انسان بد نیست. یک موهبت الهی است. یک نعمت الهی است. این جاست که می گوئیم به معنای اول هر چیزی که از وجود و هستی برخوردار است، یعنی هست، خوب است. در جای خودش خوب است. به جای خودش خوب است. اگر شما خجالت هیچ نکشی، تا وقتی کسی که به عقل نرسیده خجالت روانی هم نکشد خیلی از گناهان را مرتکب می شود. اصلاً جامعه روی آرامش به خودش نمی بیند. اگر از همدیگر خجالت نکشند مردم، خیلی کارها می کنند که الان نمی کنند. خیلی آسیب ها به هم می رسانند که الان نمی رسانند. این که به عنوان کار فرهنگی یک کاری می کنند که جوان ها، نوجوان ها، هیچ خجالت نکشند از هیچ کس. نتیجه اش این می شود که یک سری افراد بی حیای بی عقل، در جامعه می آیند. هر کاری از دستشان بر بیاید انجام می دهند، هر جنایتی که فکرش هم نمی کنیم این ها مرتکب می شوند، که دارند مرتکب می شوند و می بینیم که مرتکب شده اند، آمار جنایت هایی که هست. انواع و اقسام گناهان، معاصی اخلاقی، قتل، چون حیا ندارد، «مَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ لَا دِينَ لَهُ» کسی که حیا ندارد اصلاً این را نمی توان در چهارچوب قرار داد، تحت قانون و ضابطه قرارش داد. این چهارچوب و قانون را می درد. این وحشی شده، درنده شده. بنابراین در کار تربیتی تلاش نکنید که حیا را از بین ببرید. که هیچ باقی نماند. سعی بکنید حیا را از بین ببرید ولی با ازدیاد عقل، با جایگزین کردن فهم، شعور، معرفت. هر چه شما عقل و فهم و معرفت را بیشتر کنی از این طرف این خجالتی که از نظر روانی در وجود این فرد هست، این خجالت اتوماتیک وار خودش کم می شود ولی عمل خودش عمل کرد کسی است که با حیا دارد عمل می کند، یعنی حیایش از بین نمی رود. در چهارچوب عمل می کند چون عقل دارد، جایگزین دارد. یک کار نادرستی که موجب می شود حیا از بین می رود به صورت مصنوعی گاهی می آیند این کارها را انجام می دهند، مثلاً فرض کنید تمرین سخنرانی. این کار بدی است، کار غلطی است، کار خطرناکی است، خطرش بیشتر از منفعتش است، تمرین سخنرانی، تمرین منبر، که در حوزه مثلاً فرض کنید این کار را بکنند که یک منبری بگذارند یک طلبه ای که هر را از بر تشخیص نمی دهد و سواد منبر رفتن هم ندارد، صلاحیت منبر رفتن هم ندارد، از ابتدا برای این که این را عادتش بدهند به منبر رفتن، یاد بگیرد منبر برود، بفرستندش بالای منبر. بعد چه کسی بنشینند پای منبر، تمام علما، در حوزه این ها هستند دیگر، چه آن هایی که از نظر علمی پایین هستند، چه آن هایی که بالا هستند می نشینند برای این که این تمرین منبر کند، این چه موقع می تواند مفق باشد در منبر وقتی مرتب به خودش تلقین کند که من از این ها بالاتر هستم. این ها همه شان از من پایین تر هستند، من می فهمم این ها هیچ کدامشان نمی فهمند، تا این کارها را نکند که اصلاً نمی تواند، دست و پایش شروع می کند لرزیدن و اعتماد به نفسش را از دست می دهد و اصلاً یادش می رود چه دارد می گوید، حالش به هم می خورد، از آن بالا می افتد. فلذا به او یاد می دهند می گویند که رفتی آن بالا این ها را اصلاً آدم حساب نکن، این هایی که پای منبر نشسته اند. فرض کن این ها اصلاً کوزه هستند. تعلیمی که می دهند این است که فرض کن این ها کوزه هستند، چون باید یک چیزی را تشبیه کند که شبیه باشد یک خورده. خوب این تلقینی که این به خودش می کند بعد از مدتی دیگر همه ی مردم را کوزه می بیند. این فردا به هر مسئولیتی، پستی، مقامی برسد، این همه ی ملت را کوزه حساب می کند، یعنی این قدرت در او بوجود آمده. به صورت مصنوعی جرأت پیدا می کند، جسارت پیدا می کند، و این خطرناک است. ما برای این که بتوانیم به اعتماد به نفس لازم برسیم، بتوانیم آن جرأت و جسارت و شهامت لازم را پیدا کنیم باید راه های طبیعی را طی کنیم. یک کسی که واقعاً صلاحیت علمی دارد، اما اگر او نمی تواند، برای کسانی که این ها واقعاً نیاز دارند به فرض کنید که علم او، نمی تواند به این ها آموزش دهد، به خاطر این که با این که صلاحیت دارد خودش را دست می گیرد، با این که صلاحیت دارد خجالت می کشد، با این که صلاحیت دارد نمی تواند. این را باید که درمانش کرد، این را باید از راه های آن هم راه درمان است. این یک بیماری است باید راه درمانش را طی کرد، راه درمانش هم گاهی راه علمی است، باید به او آموزش داد، مطالبی را به او گفت، گاهی راه عملی است، باید گفت که حالا این هایی که گفتیم برو عملاً اجرا کن، تمرین منبر کن مثلاً، گاهی راه علمی و عملی و راه دارویی است. با دارو باید این مشکل حل شود. این مربوط می شود به مغزش و ترشحاتی که در مغزش انجام می شود، این ترشحات باید تنظیم شود، کم و زیاد دارد، این موجب می شود که این دلشوره پیدا می کند، اضطراب پیدا می کند، حالش تشویش پیدا می کند، این مسائل، با دارو این کنترل شود. پس این یک بیماری است، این طور نیست که ما از دم برای همه این دارو را تجویز کنیم، چه سالم چه بیمار، سالم ها را آن وقت بیمار می کنیم از آن طرف، می آیم جلو که افراط را بگیریم به تفریط منتهی می شود گرچه افراط نیست. باید کسی که سوادش کم است خجالت بکشد از این که برای کسانی که سوادشان بیشتر از خودش است مثلاً سخنرانی کند و برایشان

حرف بزند، در آن جمع اصلاً حاضر شود، باید هم خجالت بکشد، این اگر خجالت نکشد مشکل دارد. پس از این که گاهی خجالت می‌گوییم بد است، از این که خجالت می‌کشیم گاهی باید خجالت بکشیم. خجالت کشیدن پس بد نیست. به جا مصرفش نمی‌کنیم. خوب آن که همیشه خوب است چیست؟ خوب به معنای مطلق. این‌ها تماشای نسبی بود. شما هر کاری را بگویید، هر چیزی را که بگویید یک جاهایی خوب است یک جاهایی بد است، برای یک کسانی خوب است، برای یک کسانی بد است، نسبی است. آیا خوب به معنای مطلق داریم؟ بله. خوب به معنای مطلق چیست؟ عدل است. عدل یعنی مثلاً راست گفتن؟ نه. راست گفتن هم گاهی خوب است، گاهی بد است. یک جاهایی هست که واجب است شما دروغ بگویید. واجب است. از اهم واجبات هم هست. یعنی اگر دروغ‌نگویی صاف می‌روی ته جهنم. اگر اصل دین در معرض خطر است. همین الان در جبهه و جنگ دشمن در حال حمله است، شما راست بگویید، در بیسیم پشت این بیسیم‌ها که آن‌ها شنود دارند شما تمام آن چه را که حقیقت است عین حقیقت را بگویید، می‌آیند و می‌گیرند و می‌برند، آن جا باید دروغ بگویید، به دشمن باید کلک زد، باید حيله کرد، فلذا فرق شیعه، یکی از فرق‌های مهم شیعه با اهل سنت در عدل است. ما معتقد هستیم اصول دین ما چند تاست؟ اصول دین سه تاست، اصول مذهب ما دو تاست. روی هم می‌شود پنج تا. اول توحید. دوم عدل. این عدل همین یک کلمه‌ای که این جا ما اضافه کرده ایم، شیعه دارد و آن‌ها ندارند، موجب شده که شیعه زیرک باشد. دانا باشد، عاقل باشد. دم لای تله ندهد. نفهم و بی شعور نباشد. زیرکی شیعه به خاطر همین یک کلمه‌ی عدل است، که می‌گوید هر چیزی در جایگاه واقعی خودش خوب است. عدل یعنی این. یعنی هر چیزی در جایگاه خودش. راستگویی نه، همه جا خوب نیست. خیلی جاها خوب است، اما یک جاهایی هم هست که خوب نیست. هیچ خوب نیست. اما سنی اصلاً نمی‌فهمد که راستگویی یک جاهایی بد است. نمی‌فهمد. تمام تلاش ائمه و رهبران شیعه این بوده که شیعه فهم پیدا کند. شعور پیدا کند. بفهمد که هر چیزی در جایگاه واقعی خودش خوب است. کیلویی بر خورد نکند. همین طوری نگویید مثلاً راستگویی خوب است. دروغ‌گویی بد است. کلیشه‌ای. فکر نکند. بگوید من حال فکر کردن ندارم، تکلیف من را روشن کنید، بالاخره راستگویی خوب است یا بد است، بعضی‌ها این طوری هستند یعنی فکر این‌ها، ذهن این‌ها گرایش به سنی‌گری دارد، می‌گویند ما نمی‌فهمیم این حرف‌ها را، بالاخره تکلیف ما را روشن کنید، خوب است یا بد است، این مال نفهمی است، مال بچگی است، که ظرفیت ندارد که هر چیزی را در جایگاه واقعی خودش ببیند. می‌گویند تکلیف ما را روشن کنید، بالاخره رنگ سیاه خوب است یا بد است. بعد می‌گویند که رنگ سیاه بد است، می‌گویند پس چرا خانم‌ها را می‌گویند چادر سیاه بپوشند؟ رنگ سیاه برای روان بد است، شروع می‌کنند منبر رفتن، و روضه‌ی رنگ سفید را خواندن، که فاتحه‌ی رنگ سفید خوانده شده، ولی حاضر نیستند فکر کنند که هر چیزی در جای خودش. شما اگر ابروهایت سفید باشد قشنگ می‌شوی؟ یا نه، می‌گویند چشم و ابرو مشکمی است. فلانی چشم و ابرو مشکمی است. خود مشکمی بودن اصلاً موضوعیت دارد در زیبایی چهره. هر چیزی در جای خودش. می‌گویند که روایت داریم که زن‌ها استخوان کج هستند، از پیغمبر خداست، که زن‌ها استخوان کج هستند، بعد از این طرف مرد‌ها نمی‌فهمند که این حرف را مثلاً فرض کنید توی سر زن‌ها می‌زنند، می‌گویند ببین، از آن طرف هم زن‌ها نمی‌فهمند که خیال می‌کنند که حالا این یک چیز بدی است. در حالی که نه، قرار نیست که همه‌ی استخوان‌ها راست باشد که، استخوان کج هم لازم است، اگر فک شما این استخوانش راست بود، فک شما باید استخوانش کج باشد. همه‌ی استخوان‌های بدن شما راست است باشد، چه در می‌آید اصلاً مثل سفره ماهی می‌شوی. هر چیزی جایگاه واقعی خودش را دارد، که گفته کج بودن بد است، استخوان کج بودن بد است، پیغمبر خدا نخواستند تحقیر کند این‌ها را، خواسته بگوید این‌ها استخوان کج هستند، در جایگاه خودشان هم هستند، خدا درست خلق کرده. همه چیز درست است، سر جای خودش است، عدل است، میزان است، خوب است، بی‌خودی زور نزنید راستش کنید. اگر بخواهی این استخوان کج را راست کنی می‌شکند، روایت است، صریح روایت است، که زن‌ها استخوان کج هستند، این استخوان کج را راست نکنید و آلا می‌شکند. بی‌خودی خودت را خسته کرده‌ای، ارض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری. استخوان کج را می‌خواهی راست کنی، خودت را خسته می‌کنی آن هم می‌شکند. یعنی شما از دیدگاه شما این‌ها با شما قرار نیست این‌ها مرد باشند، شما انتظار داری زن‌ها مثل خودت باشند، خوب نیستند مثل خودت. آن‌ها زن هستند، شما مرد هستی. مرد باید مرد باشد، زن هم باشد زن باشد. زن‌ها هم همین‌طور. زن‌ها نباید انتظار داشته باشند که مرد‌ها مثل آن‌ها باشند. به آن‌ها هم گفته می‌شود، که تلاش نکنید که مرد‌ها همه‌ی آن احساساتی را که شما در وجودتان هست این‌ها هم در آن‌ها باشد و درک کنند، نه، این‌ها خر هستند، به این معنا این‌ها نمی‌فهمند، این‌ها بی‌عاطفه‌اند، بی‌احساس هستند، معنایش بد نیست، این که می‌گوییم مرد‌ها بی‌عاطفه‌اند، بی‌احساس هستند، نفهم هستند، بی‌شعور هستند، همه‌ی این‌ها یعنی زن نیستند. وقتی هم می‌گوییم که این‌ها استخوان مثلاً راست هستند، راست بودن چه کسی گفته راست بودن خوب است؟ چادر مشکمی پوشیدن در جای خودش خوب است. رنگ مشکمی، این زن که برای شوهرش در خانه که چادر مشکمی نمی‌پوشد، این چادر مشکمی برای چه کسی می‌پوشد؟ برای نامحرم‌ها می‌پوشد، این جای خودش است. اصلاً مسأله‌ی محرم و نامحرم این یک مسأله‌ی است در جای خودش خوب است، بعضی‌ها می‌گویند که باید آزادی باشد، آخر آزادی خوب است یا بد است؟ گاهی ما نمی‌خواهیم بفهمیم مثل این که، یعنی سنی

می شویم. اعتقاداً سنی هستیم، معتقد به عدل نیستیم، اما اسمان شیعه است. بگویند اصول دین چند تاست، حفظ کرده ایم، پنج تاست. اول توحید، دوم عدل، سوم ... ولی معتقد به عدل نیستیم. حاضر نیستیم که یک خورده فکر کنیم که آزادی همه جا خوب نیست، یک جاهایی بد است. مطلقاً وجود ندارد الاً عدل. و عدل مطلق خداست. غیر خدا دیگر هیچ مطلقاً وجود ندارد. و این عالم عدل محض است. چرا؟ چون وجود محض است، هستی مطلق است، غیر وجود در این عالم نیست. نمی تواند باشد. چرا؟ چون در مقابل هستی نیستی است و نیستی هم نیست. مقابل ندارد عدل. حالا اگر خلط شود. این ارزش ها با هم خلط شود، می گوئیم خوب است، به معنای اول می گوئیم خوب است، شما به معنای سوم برداشت کنی. کار خراب می شود. به معنای اول همه چیز خوب است حتی شیطان. تمام آن چه را که از هستی برخوردار است، یعنی می شود، اتفاق می افتد. هر چه اتفاق می افتد و می شود خوب است. در جای خودش است، باید می شده، شما اگر که بزرگوارانه بکاری خیار در بیاید از آن، این نا به جاست. یعنی یک رابطه ی علی و معلولی بین علت و معلول برقرار نباشد، هر چیزی همین طوری شلوغ باشد. گوجه فرنگی می کاری خربزه در بیاید. همیشه نه، یکی گوجه فرنگی در بیاید، یکی خربزه، یکی هندوانه. بعد هم معلوم نکند چه می خواهد در بیاید. یک مرتبه همه اش در یک سال گوجه فرنگی در بیاید، هر چه می کارند گوجه فرنگی در بیاید. باید این رابطه برقرار باشد که می گوید چرا این بچه معلول شده مثلاً. خوب این بچه معلول شده این یک علتی داشته. شما می گویی این رابطه بین علت و معلولش قطع شود؟ یعنی دیگر بی حساب کتاب باشد، پدر مادر این هر چه کاشته، یک چیز دیگر در بیاید. نه دیگر، باید رابطه برقرار باشد. اگر گفتیم که خوب است همین هم خوب است، یعنی هر چه خواستی بکار؟ نه، معنایش این نیست که هر چه خواستی بکار. یعنی این عین عدل است. این عالم عین عدل است. عین حساب است، عین کتاب است، عین نظم است، عین قانون است. و قانون خوب است، نظم خوب است، حساب خوب است، و انسان تشنه ی حساب است، تشنه ی نظم است، فطرت انسان تشنه ی خداست. تشنه ی عدل مطلق است. و هر چه می شود خوب است. هر چه اتفاق می افتد خوب است. ولی یک چیزهایی ما دلمان می خواهد بشود ولی نمی شود. ما بد می بینیم. به معنای اول بد می بینیم. یک چیزهایی را که ما دلمان می خواهد و خلاف عدل است و نباید بشود، ولی ما دلمان می خواهد بشود، نمی شود. بعد احساس فشار می کنیم، احساس جهنم داریم. می شود جهنم دیگر. احساس حسرت، ناکامی، راهش چیست؟ راهش این است که قانون عدل که مطابق با فطرت همه ی ماست، زیر و رو شود و به هم بخورد، یا ما دلمان را اصلاح کنیم؟ که چیزی که نمی شود، و نباید بشود، و نخواهد شد، و باطل است، و خلاف عدل است، ما آن را نخواهیم. جز عدل و جز حق و جز آن چه که واقع می شود، واقعیت عالم هستی، هیچ چیز نخواهیم. راه درستش کدام است؟ این دومی درست است. گیریم اولی درست باشد، مگر می شود؟ شدنی نیست. اولی اصلاً شدنی نیست. که قانون این عالم را شما به هم بریزی. به هم نمی ریزید. جز این که خودت را جهنمی کنی، جز این که خودت را مبتلای به حسرت کنی، جز این که خودت را مبتلای به بیچارگی و بدبختی و نابودی و هلاکت کنی هیچ نتیجه دیگری ندارد، «لا یمکن الفرار من حکومتک» از حکومت عدل و حق نمی شود خارج شد نمی شود جدا شد. هیچ راه ندارد جز این که دلت را اصلاح کنی. خواسته های نفسانیت را تعدیل کنی. با عدل تطبیق دهی، میزان کنی، به آن چه که واقع می شود راضی شوی. یعنی حق را بفهمی، آن چه را که فطرت می خواهد تو هم همان را بخواهی. در مرحله ی خود آگاه. آن چه را که ضمیر ناخود آگاه تو می خواهد و هدف شما هم هست، و سعادت شما هم در گرو آن است، و اگر به آن جا برسی به سعادت رسیده ای و خوش بخت هستی و همه چیز مطابق با میل است. میل را تنظیم کنی تمایلات مخالف و متعارض در وجود شما نباشد. دلت یک چیزی می خواهد فطرت یک چیز دیگر می خواهد. خودت انتخابت، اختیارت برخلاف فطرت بخواهد. فطرت که خدا را می خواهد، خدا این طور زندگی کردن را خواسته، فقر را خواسته، بیماری خواسته، ثروت خواسته، مثلاً نعمت، هر چه، شما غیر از آن بخواهی. فلذا امام فرمود به جابر که از بین فقر و غنا کدام را انتخاب می کنی؟ از بین بیماری و صحت کدام را انتخاب می کنی؟ جابر گفت که من فقر را انتخاب می کنم. خیلی زاهد بود جابر. غلبه پیدا کرده بود زهد. گفت من بیماری را انتخاب می کنم بر صحت. حضرت فرمود نه، ما اهل بیت این طور نیستیم، ما آن را انتخاب می کنیم که خدا می خواهد. خدا کدام را می خواهد؟ همانی که پیش می آورد، همانی که مقدر می کند. ما همان را می خواهیم. خدا مقدر کرده که امام موسی هفت سال در زندان باشد. خیلی خوب است، خیلی عالی است. حرف ندارد. بهترین تصمیم است. بهترین خواسته است. همین را می خواهد. فلذا در زندان است اما آزاد است. لذت می برد، کیف می کند. چرا؟ چون کیف ما به کیف جسممان که نیست، کیف خود ماست. کیف خود ما به رضایت ماست، به تسلیم بودن در برابر خواسته های خداست. این می شود کیف خودمان، لذت خودمان. تفکیک کن، تجرد پیدا کن. خودت را از بدنت و مرکبت و روانت جدا کن. آن موقع می بینی که آن که حضرت امیر در خطبه ای که خطاب به مالک اشتر داشتند، خطبه ی حمام، حضرت آن جا می فرمایند که متقین یکی از خصوصیاتشان این است که وقتی همه در فشار هستند، این ها در راحتی هستند. و آن وقتی که آن ها، مردم، در مثلاً مصیبت وارد می شود چطور مصیبت وارد می شود به انسان، و این ها مصیبت زده می شوند، به این ها که وارد می شود این ها اصلاً تکان نمی خورند. «قالوا ان الله و انا الیه راجعون» می گویند همه اش خوب است. «ما رأیت الاً جمیلاً» همه اش خوب است. جز زیبایی، جز قشنگی، جز خوبی ندیده ایم، این می شود معنای چندم خوب؟ معنای اول خوب. که مطلق است. امام حسین کشته شود زیباست، کشته نشود زیباست. فلذا شیطان زورش نمی رسد به خدا. که «ان کید الشیطان کان ضعیفاً» زورش به خدا نمی رسد. «مکروا و مکّر الله و الله خیر الماکرین» خدا خیر الماکرین است. هر چه این ها مکر می کنند بهترین کاری را انجام می دهند که باید انجام می دادند ولی با نیت سوء. خودشان را جهنمی می کنند، خدا را یاری می کنند. «ان الله یعید الدین بالرجل الفاجر» رجل فاجر خودش را جهنمی می کند دین را یاری می کند، بدون این که خوش بخواهد. که عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد. خوب بحث های دیگری می خواستیم داشته باشیم که نرسیدیم.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ